

هیچ شکایتی ندارم

www.ketab.ir

حمیده مشگی

سرشناسه	:	مشگی، حمیده، ۱۳۴۴ -
عنوان و نام پدیدآور	:	هیچ شکایتی ندارم / حمیده مشگی؛ ویراستار منیرالسادات موسویان.
مشخصات نشر	:	اصفهان: ناران، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری	:	۱۱۴ص.
شابک	:	۹۷۸-۶۲۲-۸۴۸۵-۰۰-۳
وضعیت فهرست نویسی	:	فیبا
موضوع	:	داستان‌های کوتاه فارسی - قرن ۱۴ Short stories, Persian - 20 th century
رده بندی کنگره	:	PIR۸۳۶۱
رده بندی دیویی	:	۸۴۳/۶۲۰۸
شماره کتابشناسی ملی	:	۹۶۵۴۳۸۲
اطلاعات رکورد کتابشناسی	:	فیبا

هیچ شکایتی ندارم (مجموعه داستان کوتاه)

نویسنده: حمیده مشگی
ویراستار: منیرالسادات موسویان
طراح: سیده لیلا کشمیری
ناشر: انتشارات ناران
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۸۴۸۵-۰۰-۳
نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۳
شمارگان: ۱۰۰۰ جلد
قیمت: ۱,۲۰۰,۰۰۰ ریال
آدرس: اصفهان، خیابان آپادانا اول، کوچه باغ توت، کوچه باغ کاج، کوچه هاشم‌زاده
تماس: ۰۹۱۳۲۰۱۸۰۸۹، پیام‌رسان: ۰۹۳۶۹۴۵۹۱۲۴
اینستاگرام: Nashrnaran
سایت: Naranpub.ir

فهرست مطالب

۹	 یک من ساده (پیش گفتار)
۱۱	 قطرات باران
۱۵	 بگو آره، بگو نه
۱۹	 ترفیع
۲۷	 قفل گردن بند
۳۵	 سایه مرگ
۴۱	 صدای اموات در آمده
۴۳	 هیچ شکایتی ندارم
۴۹	 مهمان
۵۳	 واحد پنج
۵۹	 همسایه
۶۳	 غزل
۶۹	 ایستگاه
۷۳	 گزارش
۸۵	 موتور رگس
۹۵	 تا شقایق هست
۱۰۱	 پول خوبی می دهند
۱۰۹	 جواز

یک من ساده

خاطراتم را ورق می‌زنم و به مدت‌ها پیش سفر می‌کنم. به زمانی که با هر اشکی، اشک می‌ریختم و با هر لبخندی، لبخند می‌زدم. آن وقت‌ها کتاب‌های درسی هیولا بودند و داستان عشقی رومئو و ژولیت، زیباترین غذای روحم. آن وقت‌ها من عاشق پُرشوری بودم؛ البته تا وقتی از آن محله پُرشور و شوق جدا نشده بودم. محله‌ای که هر وقت باران روی دیوارهای کاهگلی‌اش می‌بارید، بوی شمال را می‌داد. بوی کاهگل خیس‌خورده که در آن هوای سرد از بوی گل‌های نرگس شیراز هم خوش‌بوتر بود.

یادش به‌خیر پُک زدن به آخرین سیگاری که از پدر کش رفته بودم، به خانه مادر بزرگ رفتن برای لم دادن به کرسی‌اش، پدر را دوست داشتن برای خرید انار و مادر را برای ایثارش تحسین کردن.

یاد شب‌هایی به‌خیر که از ذوق کفش ورزشی به خواب می‌رفتیم و در خواب آب‌نبات‌های مدرسه را زیر لب مزه‌مزه می‌کردیم.

یادش به‌خیر آن کودکانه اندیشیدن و دروغ‌هایی که به مادر می‌گفتم و باور داشتیم مادر حرف‌های ما را قبول می‌کند.

یاد بابا بستنی به خیر...

این روزها خیلی چیزها هست و خیلی چیزها نیست؛ بابا چرخ و فلکی نیست تا با آمدنش فریاد بزنیم و سکه‌ای در دستان پُرچین و چروکش بگذاریم و دنیا را از بالا نگاه کنیم و دعا کنیم که حواسش نباشد و یک دور اضافه دیگر ما را بچرخاند.

این روزها مادر بزرگ هم نیست و فقط یک قاب عکس کهنه درست مثل خودش پیر و فرتوت باقی مانده است و هم‌چنین یاد دوستانی به خیر که خاطراتشان مانند زنجیر به دور دست و پایمان بسته شده است.

واقعاً زندگی با وجود این چیزها زیباتر نبود؟!

مدت‌هاست متوجه شده‌ام نوع نگاهم به اطرافم گونه‌ای دیگر شده است. به قول همسر: من بزرگ، عاقل و رنگین شده‌ام، اما من نمی‌خواهم بزرگ، عاقل و رنگین باشم، بلکه من فقط می‌خواهم یک من ساده باشم با تمام آرزوهای کوچکم. فقط یک من ساده...

گاهی این نگاه حالم را خوب و گاهی بد می‌کند. چنان‌که ساعت‌ها به آن فکر می‌کنم. چیزهایی که دیگران بی تفاوت از کنارشان می‌گذرند و ثبت آن‌ها میسر نیست، جز با نوشتن و چه بهتر که این نوشتن به صورت داستان باشد.

این مجموعه داستان هم ثمره نگاه جدید من به دنیای اطرافم است.

حمیده مشگی